

اوداردن چقان فارس

کتابخانه
سراجیه خدیو

۱۴۰۳

۲۹۹۷





F99V

المعظم
عظم والحقان
مدون هده السجلات
مالك الرن والحرر حادوم الحرم
السلطان السلطان الفاروق محمود
سرعنا سيرة الفقه احمد
راده المصنف والحقان
عمر لهما



الحمد لله الذي نور مسكوة الاصباح بمصباح
 الارواح في مسكوة الاصباح وفتح ايات
 الدول بمفتاح النجاح وادار اقداح المحبة على المحبين
 في الصبح والروح وهو الله نور السموات
 والارض مثل نور بكشكوة فيها مصباح
 الزجاجة كأنها فسحان من اضاء شموع الزهر
 في خناد پس الدجى واسرح السهت في غمام
 الليل اذا سحرى والصلوة والسلام على شمع جمع الانبياء

والسراج الوماج في مقام الاصفا وعلى الله و
 اصحابه ما اشعلت شاعيل التواقب وسلم
 تسلما كثيرا **ابعد** چنین گوید سوزنده
 این چراغ و سازند این باغ اضعف عباد
 المعبود محمود بن علی ابن محمود المدعو بخواجه المرشد
 الکرامی فی جعل الله مرآة محصولا ومقام
 محمودا که درین وقت که سپهر بدهر که کاس
 کردان بزمگاه ایجاد ست و قدح بپای مجلس
 سکون و فساد **شعر** که بسترستی باید از سر کاوش نایح
 که بیک بازی باید از کف جمشید جام
 این جرعه نوش همانه محض و در دی کش خجانه فتن

راکه مدد الی العهد زبانش مدح و ثنای جناب
جلالت بآب شمشاه اعظم مالک رقاب الامم
صاحب قران اعدل اکرم مستخدم ارباب السیف
والقلم مستجمع اصناف المکارم والیسیم کنجیه
سلیمان مکان خدا یکان اصحاب حکم و فرمان
الموید بتاید الملک العلام المفتح باقلاہ السیوف
والسہام **شعر** انکہ صبح شمشاه سر پرده
ازن بام بدرکاه وی آید بسلام
وہو الذی لم یسمح بمثلہ الافلاک مادام النفس والہما
جمال اتحق والدینا والدین فلان الا سلام و
المسلمین بسط الله علی ذوق السماء نمارق جلالہ

و مہد علی قمہ الجوزا و سپر ادق اقبالہ منطلق بودہ
است و دل و جانش بولای آن حضرت منطبق
و در بندگی بارکاہ جهان نباء **اصابہ الکبر و لہ ذریۃ**
ضعف الآیۃ و امر وزیعدا عن الحضرة
العالیۃ احوال او فاصابہا عصا رفیعہ ناز
فاخر قوت و اموال او فاصبح شیمان درو
الریاح و معاش او و منال بدان منوال کہ کلام
مر علیہ ملاء من قوہ **سحر و اہ** از قوط اضطرا
کہ لا املک لنفسی **ضرا و لا نفعاً** و ارتضام
افواج مہوم و تلاطم امواج غموم دین دیار لیس
لہ الیوم ما ساجیم و لا طعم الا من غسلین

لایا کله • از شرف خاکبوس آن عتبه علیه و
 سده سینه مایوس داشته ایوب و آرمبلای
 بلای کرمان و نقطه آسایمقیم دایره حرمان شده
شعر شبی بودم ز جام نخودی مست
 ز سر مستی دو ساعت رفته از دست •
 کمیت اسگ از چگون جانده
 خدک آه در کردن نشانده •
 همچون کنج از ویرانه برآمده و بکج کاشانه در آه
 و از اشتعال نوایر نوائیب و اشتعال بواش
 مصائب دیدم چراغ برداغ را بادلی حو
 و جگری افروخته برق آتش را شیر انداخته و برق

آه بر فلک مستدیر بر افراخت **شعر**
 دل سوزنده اش مانند مجنون •
 ز داغ حسرت یللی پراز خون
 چون بیدیه معنی در صورتش نظر میکردم راست
 کوی سگوفه بود بر سین سر و شکفته و کلدشته زرین
 تذرو عینفتا رکرفته یا عینه چشمی بر سر چشمه نهاده
 و ز کس چشمی بر سر چشمه نهاده ماری ناری در دندان
 طاوسی ماری در دمان منته افتابی از کوه برآمده
 بدری از ابر سیاه بدر آمد ملخی از دمان ماری
 جسته رطبی از نوک خاری رسته شامی بر کاتیکه
 داده و تاج خورشید بر تخت جمشید نهاده صبحی

از سر کوه دیدم افقانی بر سر دیوار رسید عجمه
از خار سگفته تاری در غاری خفته گر کسی افغنی فرو برد
نشسته بر آورده در یاد لی تهی دست دل
افروزی پرست قمری بیرون رفته از محاق ستان
اقاده در اختراق حضری بر لب چشمه جوان بلقیس
کوشه تحت سلیمان چشمی از زده چشمه سر زده شجره
بر نشان نور کلیدی بر کلاه حور اختی بسیار بر
اوج برجی کوهی شامو آبر طرف درجی مایی بر
کنار ابدانی کلدسته بر سر کلابدانی حلقه نشینی مشعله
سوز مشعله حلقه افروزی تاری نور افزای نور طلیت
زدای گوکبی هم مابت و هم سیار کبوتری هم دنگش

و هم طیار **سعد** تیری قلم زن در قلب عقرب
ماه مقنع در چاه خشت مرغی سمن بر صحنه
مدن ملکی بر فلکی سما کی بر سکی ناظر منطور جاذبه
محرور محرق محرق شارقی مشرق شمیری شجره
شجره بر شجره آیتی موکد رایتی میشد دلیل واضح
در معنی **نار الله الموقدة التي تطلع على الاقدار**
الآية برقی بارق بر بر اقی آمینه روشن بر طاقی
زین درختی بر سیمین حتی خنجر کداری روی حصار
اتش بازی دود افکن نیره داری تنغ زن
جو ترکی جهان سوز درنده صیف
کمند یقه اک و تیغی کف

چرب زبانی که مار از سوراخ پیرون آوردی
و چشمها از سر مار پیرون آوردی مردم خون
جان بازان سر در قدم انداختی و از دل سری
بر ساختی سر نفس تیر آه بر ماه زدی و همچون ماه بر
فلک خراگه زدی دم بدیم ساغ کشیدی و سر بر
کشیدی رخ افروختی و کردن افراختی خون
عود سوختی و همچون عود سپاختی کتم ای لعبت لموع
و سر کش شموع که از خود سوخته بر ساخته و دل را
از تاب آتش سینه بکداخته **حتی کون عرضا**
توان خورشیدی که برق از تن جهانی و تن در شمع
مشک تا مار در شب تار فروشی و شته ز زکار در

سینه کاپه پوشی دیده بیداران برویت **سست**
و دل روشن دلان بنورت کلشن لاله برکت
بر شایخ خندیده و کلنارت از بنفشه دیده **مصرع**
یا کد این جور فردوسی که داری در دمان **عینا**
فیها تسمی سلسبیل الایه مصرع
وان جو آیه حسیت کاشانی ز دست نشان
کائنات الیا قوت و المرحان مصرع
بزر بخشی نزد کسر بر آری که دلی خون بح
در برد آری زسی دل داری بطاوسی مانی که بر لب
حوضی جلوه در آید یا بازی که از دمان **سیمرغ**
بدراید **سبحانک ما خلقت هذا**

باطلا الآیه کلیمت خوانم که بر کوه
 طوری یا مسیحت گویم که در مهند نوری اگر دم ^{عجاز} ارا
 موسوی زنی شاید که در میقات کارت از طور
 بر آید و ثعبانت در دفع سحره ظلمت بدینضا نماید
مصرع کالنور فی الحقیقه الشمس فی السماء اما در روضه
 الانوار اسرار تهر چند بعین التیقین مطالعه می رود
مصرع نارت از نور و نورت از نارت
 کلت از خار دیده است و قند از بلغار سیده
افمن هذا الحدیث تعجبون و تضحکون
الآیه پنم افسه زین کوه سرکار بر سره و مقول کل
 زرکار در برو گویم لم یخلق مثلها فی البلاد ^{شعر}

چون تو شاهی که یافت ملک افروز
 چون تو ماسی که دید عالم تاب
 سج کل در بوستان بطراوت و رنگ تو نمی نیم خراب
 که کل از نه گذار آب زلال و باد شمال تازه
 شود و بر افروز د و ترا کل دل سینه ذبول پذیرد
 و فرو میرد بهر دمی تن در مردن نباید داد ن
 و بهر نفسی دل بر جان دادن نشاید نهادن ^{شعر}
 خوش باش که دینی همه اندوه و غمت
 دوران فلک باعث جور و ستمست
 بر خور ز درخت عسکه کز باغ قبا
 تا صرصر دیماه قنایک قمت

گر شمس از افروزت خواند منت شمسبستان دامن
ورت نیز نورالکیز گویند منت قبله آتش پستان
خوانم هر جزد در حقیقت طفل و شیر خوان این طرف
که پیری جهان دیده را ماننی بدین سپان که عصا در
دست گیری و سپرد افسانی توان پیری در شبها
ظلمانی بعد از اقامت رواب و وظایف عبادات
این دعا خوانی که **اللهم اجعل نوراً عن عیننا**
و نوراً عن شمالنا و نوراً من فوقنا و نوراً
من تحتنا یا رحیم ایوب صبری که روز برون
بدر بری و شب خون دل خوری و با کرمان بسر بری
در شب افروزی عباسی مانی که از سر طان طلوع کند و

و در جهان سوزی مرغ که از عقب طالع گردد
لیکن اگر ماست خوانم دور از محاقی و اگر مریخت
دامم در عین احتراقی مردم شیشه بر کشی و ریش
در کشی هر نفس آبی بر سینه ریزی و آتش از دل
بر الکیزی از شیشه مستی این چنین نباید و از ریش
خوشه چنین نشاید چون دایما سیخی خوری و با ما
بسر بری پوسته از رسته طعام سازی و از رسته
بهر نبردازی **صبح** کرت چشم بصیرت روستی
فا نظر الی طعامک و شه اکب لم یثینه **شعر**
بسر رود عیسه ت که ترک سرگیری
ولیک بی نیابت دمی سر نشود

ما مول که بعد از احوالت قداح مناسی و ارادت
اقداح ملاسی شال نی شال الهی را که **توبوا**
الی الله توبوا جا توقع انت امثال را از
تقدحات و افزه و تجددات رویتانی تا صبح
دل مهر افروز را مطلع انوار صدق یابی چه
ان الله یحب التوابین چه باید که شبها در سیکه
بار توب بود و با او باش و اجلاف و اراد دل و مردم
قلاش نیت سر میخوار کی بر افراخته و می چون نطق
در ساعت انداخته و باشد نشینان دم قدح کشی
و صبوحی زده و از شغف تجرع و شره تقدح
چشم بر هم نازده و **بالطایات الکایات مغیوب**

۹
اطفاء این اشش محرق بدین آب میسر گردد
و عجب و بران قلزم مغرق بدین آب متصور نشود
شعر . قدح تا کی کشی و اشش شانی
کجا دستت ده کاشش شانی **بما و کالمهل سویی**
الوجه یس الشراب قدم در کوی انابت نه کفشق
طریق شجره ان و فساد و طیفه زند دلائل نیست
شعر . تا کی طلب شراب خواهی کردن
خود را بقتل خود شراب خواهی کردن
چه آنجا که در حلقه فجرا آیند و بر فخر صیدار نمایند
اولیک اصحاب النار هم فیها خالدون
اگر چه بر وساده سر باز می یابند قدمی طیار است

می بینم و اگر چه بادم آتشین ندیم ندی تباشت می
یا بم چه آن الله یحب کل قلب حنین **مصحح** همچون بخون که
از سودای لیلی زنجیر اختیار کرده و کوه گرفت
دم از سر پستی و روغن داری زنی و فخر بارگیری
و آتش خواری نایبی **مصحح** این حرب زبانیت زرع ^{دارت}
چرا چون مولمان قبیله موتی یافته سرگردان
باز نمی و خود را بدست سودا باز دی چون سماع
دلسوختگان بدی در کسری چون شمع حکمران و چکان
بدی میسری **مصحح** کرت دل در میان موج ^{نست}
خنده ات از کجاست و اگر از باد هوا خندی این
سینه ات پر آتش چراست نفسی کسیر اداری

نطق نداری چون جیبری در دست نداری همان که
پس بر نیاری **مصحح** اگر خاکت کنی دعوی سرافرازی
مگر زرد در کله داری که زرا ز کله باری **مصحح** کل تنق با
عنده شربش چون را بهان آشی برافروزی و
هند و آن تیره دل را با آتش بسوزی **شیر**
چه دیدی که بر قلب آتش زنی

بآتش دل خوشت خوش کنی
چون دیده بانان از برج دیده باز کرده چشم
بر مواکب کواکب نهاده و بر سر کوه آمده و تنغ
می سازی و بر سه پایه رفته و رسن می بازی اگر
مجر و خستی قبیله جراحی و اگر در ترع نه جان چرا

دبی خون فاسد از حرارت عسیر نری در بدت سوخته
است و آتش سینه در جکرت افزوده و از فرط
حرارت خفق النفس مزاج غالب است حقه مناسب
باشد و اگر یوست غلبه کرده تدبیر موافق بود **شعر**
هر دم که ز آتش جگر آه زینے

آتش زد دل سوخته در ماه زنی
کامی صادقانه در صومعه ایشان سازی و کای
مستانه از میخانه سرفرازی **شعر**
چه کوکبی که گشتی و که سیار

چه طایری که کسای و کسای ^{طیار}
باز دمایسانی در تیره غناری حلقه کرده و سراز

از غار پرون آورده دم بدم آتش از آب قنایه
و دود سینه بگردون دسایند هر نفس بلخی از دهان
بر آری و چون سمندر با آتش باز گذاری صورتی را **شعر**
و معنی با همدرد آری شیخ ان را خانه با نوار کشت
و دیدید بیدارت روشن **شعر** کمال الذی
استوقد نار تیغ پیک پیم خون کرشان حکمی

رویت جو روی رومی مویت جو موی زکی
تغ میزنی و نیند با میخوری قلب شب را بجمع مدی
اگر بخواهت کردن نازی خویشش مجروح کردی
و اگر بضر بخر کردن افزای خود مضروب
شوی **مصرع** که تخی که کاری **مسلمان** در روی

ولا يحق الملك السني الا بامه • وليكن رشت
این که دلسوختگان جان باز و سرافرازان کردن
افراز بر و زرباز مانند ^{اقتضای} دست بر کون و مکان
تغرائند و خود فکار شوند • صید گیرند و خود سکار
تاج زرب بر سر تنم و بعلت قلت مذکور ی شعر
تاج بگذار تا سر تبحر شد • سکه بردار تا زرت بخشید
دلی چون بحر در برت یابم و تو بستم بی آینه
در بحر و بر مشهور شعر کردی همچو بحر در برت
روشنست این که ان زکوئست
تخت نشین نخل شامی و مرید یرجام • و اگر چه بر
سریری اما چون بنشینم بکدم بمیری ^{شعر}

۱۹
بحلم اردم زنی پروانه ات کو •
و گرمی خورده پمانه ات کو •
توان سیم رخ سیمین بال زین منفاری که برف
اشیان داری و زال بدست آری و قادی مقدی
و شاید مستعجلی ساکنی و مسافری متوطن اما این
عجبه که بار گیر کرم روت را تا نسخ نرند کرم نرود
و تنغ سیه بابت را تا آب ندهند کرم نکند و
اری به توان کرد چنین اما دست ^{شعر}
صائم الدهری و مرثب که کشای رون •
بدل سوخته و خون دل افطار کنی •
تأیم اللیلی و مر که که کنی مصحف باز •

سون نور سبق گیری و تکرار کنی •
 نیمت موسی وار بر کوه طور طیاران کرده وید
 بیضا بدعا بر آورده که رب ارنی انظر الیک
 و از ماتف غنی اضا کرده که لن ترانی و لکن نظر
 الی الجبل اگر طریق نجات جوی عصا بر نیل زن
 تا کارت بکشایند و اگر در تیه ظلمت باز ماند از
 دل شمع برافروز تا راست بنمایند توان شب زنده
 داری که چون صبح اگر جان بلب آری دل زنده
 داری توان آخر شناسی که آخر را احقر شناسی
 شعرتغ رانی و دست نمایی •
 افکنی تیر و شیت کشانی • اگر کشف تفسیری

حقیقت این است که الله نور السموات
 و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
 بر مارو شن کردن و اگر بر معتقد جا را الله بد
 اعتراف کیسری مدعی اهل سنت با جماعت با زمان
 و سه مکتوم این کلمات راضی العین دار که اکتم
 ذنبک و ذنابک و میک چه پیش از باب دانش
 روشنست که شرح مصباح و شهاب اخبار از تو
 اشتهای ریافته است و فحای مطاوی این کلمات
 از لمعان طبع ماقبت و فکر صایب توانش را بدیده
 شعرت اگر خواهی که روشن تر بگویم
 غبار فکرت از طبعت بشویم •

خداوندان بصیرت را از تفسیر **قد** جا کم بجا بر
من ربکم کیفیت احوال تو معلوم می شود اکنون
باجماع اعم تویی عن ذلانی بحکم انک احیای علوم
از انعامس معجزات تو صورت بند و کیمای سعادت
وزاد لغزت از کج نامه تو حصول یونند **شعر**
توان نوری که خرجت طشت شمعیت
نمود آرد و عالم در تو جمعت
تا خود به مصدري که هر فعل که از تو اشتقاق
یابد نه معروفست و نه مجهول بل که جمله از افعال قلوب
و آیا چمنیری که اگر بهمت میخوانم مظهرت می یام
و اگر مظهرت می بینم بهمت می یام باری سر چند مطالعه

بشرط میرود حال تو بیان سیات فاعل میکند یا معلول
یا هر دو اما از حالی که در حیرت می آید است
و اگر از سر تحقیق خواهی که بشنوی **شعر**
خبر عشق مبتدایش نیست • شرط دیوانگی جز این نیست
انکه او میزند زداش لاف • نیست تفسیر کشت را کاش
فاما هر مستقی را این شربت نثار د • و مر
آتش رخنی را این کسوت نثار د • این سکه بر من زر نهند
و این افسر بر من سرب نهند • **شعر**
سکه شوق بر زری گریست • افسر عشق بر سرب گریست
توان رویش تن قلعه گیر که چون روی بر عین
در آری اش از سنان باری و دود از تنغ آتشان

برای شعر روین تن ابریه تمن بداد جان
پنم ترا که جانت فراید ز زخم تیر •
بسیار پردلان که بیک زخم مرده اند و جان بلب
آورده اما ازین معنی عجب مانده ام که **شعر**
کایا چه حالتست که از تیر جان گذاز •
چند آنک زخم پیش خوری زدن شوی
بحوری هشتی روی مانی که وطن بلب حوض کوثر گیری
و چون دوزخیان از تشنگی عمری ویستی من
ما صدید تجرعه و لایکا **دین** یغنه
چون زرده حکت سرجه ببح مذبت سازی و
شسوار مضار فلک را بفضبت تنغ قلعه شای

۱۵
اشعه از قلعه در اندازی و لیکن بهر جایی که تراهمی پنم
کنند ی را تاب میدی و بندی بر خود می نهی **شعر**
چون شمع چرا در سنی بندی دل •
زان روی که کارت زرسن بکشد
توان ترک تیر انداز جان سوزی که چون سلطان کوکب
موکب شواقب به تنع شارق و چون شهاب شاقب
چشم غماریت غماست تیر بارق دوزی تا طلیعه سپاه
جرا نوانوارت از کمن غیب هجوم کند افسانم
بعسا کر ظلمت ظلام راه نیابد چه مر که بران باد بای
برق وار از سوادش ام پرون جانی شهر نک مرانج
رکت بسره تازیانه رانی با آنک هر منزلی که نزول

سازي جز بر طرف چشمه علم سرازيری چه اگر بعین
بحقی نظر کنی **شعر** بر لب چشمه خد شاید بود
تشنه در آرزوی آب حیات • خدا نک در جام
جهانمای فاکره تامل میکنم باینه اسکندری مانی بر نشان
نهادده پاکشی فوکی از دریا بر کنار افتاده **شعر**
گر بودید لان دلشده را • آب در چشم و تاب در
چه مشکست که قضیهات معکوس می بینم و حمره و بیاض
سکوس آن **بدا الشی عجیب** خضر و اربطلات
در تاخت و از لب آب حیات سر بر افراخته و آب را
مایه زندگانی ساخته **و من الماء کل شیء حی**
و اکنون که مملکت دهند و نشان و جش منخر کرده و

۱۶
و فضای شام تا سر حد سحر و زبست آورده باش
خاطر اش دلاان بد آبر و سر بنای سپاسی بر میار و الله
لایحیت کل کفار ایشم • چرا آمد دم تیر آه •
کردون شانی و دود سینه کیوان رسانی که کار
ساز بی الت و سار کار بی علت قادرست که اگر
زخم مارت بیمار کرده بیمار ان **فا صبر صبرا**
جمیلا • و اگر تاج دارت گردانیده تاجدار
کنده اند **علی آیش** • قدیر می بینم که تنع اش
قشان اخته و دودی جهان انداخته **و من یفعل**
ذلک فقد ظلم نفسه • چون کارت بکیفست
در کرد و دولت بیکدم مبر و صبح و آرتش خود را

منعمم که چون روز بر آید روز بازار عسرت نیز
 سر آید و من یفعل ذلک فقد ظلم نفسه
 مردم که بنشینی همی و چون بر چیزی مهر دل از سر گیری
 و آن دم کارت در گیرد که اش کارت از سر گیرد
 همانا سر اندازیت از سر افرازیت و سر دهریت
 از تیر مازی کدام مرغی که در شب بال بجایی و باش
 در پرواز آبی از چنگ حواصل مگریزی و در پرزاع
 اویزی **شعر** چه مرغی که بی بال گیری هوا
 ولیکن جو بلبل ند آری نوا **کل یعمل علی شاکله**
 تا کی جو بوتمار درین بوم سی و خون زغن خوری و با هوا
 دل که از به چون آتش سربری **شعر**

یکی زین چاه ظلمانی برون سو با جهان می
شعر هر لحظه کنی دعوی میدان آری
 با شع کشیده رو بمیدان آری
 ولیکن نمیدانم که از بهر چیست که هر کسی که ترا نیز بازی
 آموزد بنوک نیزه خطی دلش برود دوزی و آن
 دم که قیروان تا قیروان از غبار لنگر ظلام
 قیر فام گردد و اعلام چشم خون اشام شام از
 افق بید آید چون تو باد و در باش زر کار روی
 بمیدان آری این ندا از ماتف غمی بکوشش بوش
 تو رسد که **الآن نصر الله قریب** اگر چه
 کز و می تنگ کفایت از نیام بر آورند و ترا بملت

بملت زردش منسوب کرده در مواجحه گویند شعر
خراش برستیدت غیت کار

از آن رو که کبری و زاردا
ازین سخن در تاب مرو و کرم مباش که نص تریل
ربانی بر سر ضمیمه برمانی رشتت یزیدون
ان یطیعوا نورا لله یا فوا **هم** ویادی الله لا
ان یتمنون و لو کره الکافرون **الآیه**
ترا خون دل در سینه است و منهدان جل بر خرمی کنند
از آن تیره نباید شد و در تاب نتوان رفت که کلام
منزل در حق ایشان منزلست **الا انهم السفهاء**
ولکن لا یشعرون **هم** جزدلی اش افروز و سینه

پرسوزداری و توانی که پرسوید ابر زبان
نیاموری اما سر ایرضایر خوش با هر کسی در میان میاور
ونشہ المصدور مستور دارج **الله** علیم بذات
الصمد دور زبان شمع حکم سوز از آن بر بند بکار
که از فسرده دل آن راز دل نهان نکند

جو خایه هر که حدیث دل آورد بر زبان
عجب مدار که سر در سر زبان نکند

هر شعله که از جان سوختگان نوایر مودت و جگر او
اش محبت زبانه می زند زبانی است باین معنی قابل که
نحن اقرب الیه من جبل الوری **هم** ازین
بشارت اشاریت و درین اشارت بشارتی که

مصرع کر زانک بسوزند برافروزند ت
فی انا اللیل واطرا و النهار که اکام ایام صیام
مطر کردانیده و اذیال لیلای رایتیام مورر کرده
و مجالت متمان صوامع را فرض عن مصاحب ساکنان
مدارس را عن فرض دانسته در وقتی که سلطان و سپاه
در کارخانه الهی مرکب نسایی و ملائیی شدند و انتم
عاکفون فی المساجد رای انور محاورت محار
الترام نموده ظاهر آنکه بر معنی آن الله لا یضع
لعب من احسن عملا عند الله ضایع نماید و آن
لک لا ابراعیه ممنون چون عنان خاطر جهان افروز
بر صوب صیام هر روز معطوفست وینم که شبهای

۱۹
طلمانی فحوی این است که منسوب ربانی است که
کلوا و اشربوا حتی تنین لکم الحیط الایض
من الحیط الا پسود من البخر الایة
اشعاف نموده کار بند شود امیدست که عیون مطالب
منبر گشته عضون مارب منشب شود ان الله
ولی الاجابة شعیر کی در مسجدی و گاه در دیر
کے در ماتی و گاه در سور با این سه بگویم
یا رب چه طایری که چون مرغان آب بدریا بر روی
چون سمندر باتش سیر بری آنچه باز کشایی بی تو ادم
و خوا فی طیران نمایی توان شایه از قوی پروازی
که با سینه مار مره بازی و ان سیمرخ دستان بازی

که بر قاف آسان سازی و هذا الیت وصف الحال
 شعر داستان قاف و عتقا و حدیث زلال
 از نور روشن میشود و الله اعلم بالصواب
 چون اش دل نور افروز و روشن رخ طلت سوز
 این ترانه بشنید و این نمایه دل افروز در کشید رخ
 بر افروخت و سر بر افراخت و کوی فصاحت و جلال
 بلاغت در انداخت و کنت سائیک تیا و یل با
 مالم تطع علیه با حرج اشیر دم ز احکامه ر
 با سو حکان بساز و یجمل مکن • اش خورشید یار
 سحر باز توان نشانند و شمع ناپید نور سها بر سوا
 افروخت طره شب را بیا و سوا در تاب توان افکند

و تشنه باده را بلغمه سیلاب توان کرد مصرع
 دم جم جمی دمی لغز جو سوختی زد دم • قیمت قیمه
 این دریا را بار روشن دلان دریا دل توان کنت و لایلی
 نیمه این بحر بار روشن ضمیران دریا دست شاید سفت
 شعر سوز دل یعقوب ستم دیده زمین برین
 کا حوال دل سوخته هم سوخته داند
 مصرع با کسی حال توان کنت که حالی دارد
 با توجه گویم که ایز شعله بابی نداری و ایز سر چشمه انبیا
 و اگر چه اصحاب عشق و ارباب تشوق گفته اند که
 مصرع کوانک دلی دارد و جانی نیارزد
 ولیکن روی سخن با اهل دل است آن فی ذلک

لکه کبری لمن کان له قلبٌ • تو که ازین آتش
دودنی ندیدی و ازین محسوس نی شنیدی یا من برابرتوانی
بود و معارضه توانی نمود لایستوی اصحاب النار
و اصحاب الجنة اگر از پیری نظری یافته و ازین
آتش شرری دیده مشاهده کن که چگونه شعیر
دودم از سینه در دل افتاد • اه کرم باد برداد
هر که او گری در سرد آرد خیر از سر ندارد و آنک
دلی همچون جسم در بر ندارد نم در جگر ندارد زلف
خوبان ازان معنی برتابست که بر آتش است و ازان
روی دلکش است که شوش است آشنی دود که
دیدست و دود بی آتش که شنیدست هر سخن که دلسوز

دلسوز نیاید بی آب نماید و آنچه آتش باشد گفتن را شاید
شعیر • دست از انکس شو که آتش نیست
نور ازان به محو که تابش نیست •
اقاب ازان روی برتابست که خانه آتش دارد و ماه
ازان معنی کا که چون تاب آتش دارد سوزی
که مراد سینه است دیرینه است و بانی که مراد است
نه از کیت است و الله اعلم و اتمم لا تعلمون
شعیر ازان بر خویش می بجم که از افنی خالی
وزان پیوسته می سوزم با آتش سوزی دارم •
انها که فروزندم می سوزندم و آنها که فروزندم می سوزندم
اولیک هم و قود النار مرا کو بی نمیدانم چه مرغی

اگرم سحای میخوانی می شاید که سایه من بر سر شب
ساید که سایه من می آید و دیدار من در نظر مقلدان
سیمون می نماید شعر اگر در من بحشم عقل نیست
گر کسی ز زینہ منتار در فشان بخلیم
شاهبازی تیر پرواز در فشان شهرم
شامی شخیر زرم فروز روی طلعتم
حور آتش روی عنبر موی مشکین جا درم
اما کسی را بر من دستی نبوده است و هیچ دست نفرسود
ولم یسنى بشر اگر بر زین جلاجل محلی ام سیمین
سلاسل مقدم و اگر بماند ادا کن معجم تلباده اش مقدم
اگرم روح خطی در دست پنی تن دهند ز بر سرم

و اگرم از باد نواب سرمستم مای خون دل در پمانه و
پا غنم بکروا اگر کوپی که بر تازی تیزی تاز سوارم
و هیچ باد بای در زیر ران ندارم نور احمدی از جسم
لایحت و نسیم عسوی از اناسم فاح مصرع
ز خرچ پر جهان کرد سال خورده پس
که چون من مهدی در مهدی دیده یا مسیحی در مسیحی شنیده
که مرده از نفس زندگی و حیات بی اندان باید
عکس توتم برده دارست و ارقم یار غار و یکلم الکاس
فی المهد و کلاً و من الصالحین دست
در استین و ثعبان دست و بر رای رخسده رایان
روشن دل حکم سیما هم فی جو هم معلوم باشد که

مصرع قایم اللیل و صایم الیهیسم • سکنون
شد که لیس انجیر کالمعانیته شاعر
قایم الیلیم ولی در شام باشد بعدم •
صایم الیهیسم ولی مستغنی از خواب و خورم
و این معنی روشن است که نور من از نور حضور در یاست
وضیای من از پر تو خاطر فیاض ایشان شاعر
کس نشد انکس که کسی در نیفت • دم نزد آن کو نفسی در نیافت
ان ترکم که قیصر قصیر مینامم از نیم تنم محل انبرام
بر غوار آب اغتراب بندد و شاه شام چون سیرم
مغرب روی مغرب کرده و مهر آج ز ملک از ستم
سنا تم رخت از شبستان ظلام میرون آرد و کاخه

عالم غیب سبارد قدحیتکم مایه من ربکم
وحیقت انکه این پسر افرازی نه از من است و این
کردن کشی نه بدست من والله یوید بنصیر
من شاعر ان فی دلك لعمرة لا ولی الا بصا شاعر
من ان نازم که اصل از نور دارم •
ز باد و آب خود را دور دارم •
ان آینه ام که چهره خود نیام و نور دین خود فرام
رای بر من بند از من فروزد و دل بود اش کده
از با بجان بر من بسوزد کاسی در مسجد اقصی رخ بر افورم
و کاسی از دیر مینا پسر بر افرازم از ان ستم ندارم
که دم بر نمی بایم و از ان از دل در تبایم که ستم دم دل نمی بایم

هر چند سر تا سر بر افراخته ام و روی از زای منبر بر فروخته
شعر می رود هر دم از دل برخون
دو دم از سر علم علم سرون
اما اگر بر سر پرست برایی و بصیرت بکشی
مصرع شود بر تو این نکته روشن جو روز
که منم گوهر شب افروز درخ انوار و آخر طلعت سوز
در پیش سلاطین در شان در شان در قش کمانی و در حلقه
خاقان کتبه خوانی **مصرع** به از من نیاید ترنجی بار
علی شفاعته من النار مقام مجلس فضلاست
و مطلع صدر **شعر** انوری باشد اگر روشن بستی
عنصری باشد اگر نیکو به بنی جوهرم

از سنای دم زخم در نیم اربخی رود
وز امانی باز گویم خون مسجد بر سر
جریان تنع زبانه که بر این قاطع مبرهن شده اظهر
من الشمس است وحدت خاطر و قادم که بحج ساطع
کشته این من الالمس مرثب که شمار از بواغ
مباحث نهال خلاف عقل و هلال خلاف تمثلی کرد
فا حکم حکیم فمما کنت تم فی تحلفون شعر
پیش ما مسجد و تخانه یکست • نزد ما باده و پیامت
در کعبه سدیدیت احرام را محرم و در عید صنام
را بدم **لا نفرق بین احد منکم** اگر چه نام
سید کاری حاصل کرده ایم سر سید روی آورده

و حکم نص الهی که و اما الذین ابیست وجوهم
فقی رحمه الله بر حمت نامتسا می شستهر بوده و اگر خون دل را
که لا یأکل الا الخاطیون و از ماکولی که فلا یعنی
من جوع سفره برداخته بر مقتضی کل الطعام کان
حلاً ازین معنی سر نه سیم و از ان معنی رخ تابم و
ازین جهت خوشتن را پریشان نیایم ما را در تاب
کنن و با ما رسن بازی کنن چه من مار سن هرگز سری
نداشته ام و با طناب میوندی ساخته الا بحیل
من الله و جعل من الناس و اگر بر لوح متحیده در حق صورتی
بخلاف این معنی تصور کردد ما را بر ان اطلاع نیست
ان تحوا ما فی صدورکم او تبدوه یعلم الله

بسا زید با ما و ما را مسوزید که ما را دلیست که دایم
سر ان باشد که شمع و آرسه بر کف نهند و جا ترا بیاد
دهد از سوز سینه سوزد و آتش از جگر افروزد و دود
از دودمان بر آرد و همه شبها زنده دارد لیخرج
الناس من الظلمات الی النور مصراع
ما سوختگانیم نه بر ساختگانیم • تا بوده ایم بکشت
نموده ایم دل با تیش برداخته ایم و از آتش دل مرکز
با هیچ خانه نبرد اخته نفسی سوز و ساز نکشیده ایم
و از سوختن و ساختن جان ندیده لیکن که بیک نفس فرو
شود و نفسی که بیک دم براید اعما در شاید شعیر
از بود و نبود مایچه خیزد • و ز آتش دود و دما خیزد

چون روزنامه شب در انطا افتاد و مواکب کوکب
روی در انزعاج نهاد آتش رخ آینه فام از مظله
ظلام روی تابخانه بام آورده دم آتش در صبح
دید و گشت **شعر** ای صبح جاتاب دمی بدمش
و انگاه بین تا ز دم ما چه برآید **فلما رای**
الشمس بزعزعة اقباش لب بام رسید و زو عرس
بشام کشید **شعر** چون شمع فرو زده رخ از دل
ای بزد و جان لب آورد ببرد
آری هیچ موجودی بی عدم وجود ندارد و باران
تجایی قنابر هیچ خاک ندارد به حکمت **مصرع**
کسی کو عمر دو عمر خداست • حضرت جاب

۲۶
واجب الوجود دست تعالی و تقدس که مرک را بذا
قدیمش راه نیست و ما کان **لنفسه ان تموت**
الا باذن الله شب زقت و حدیث با خورشید
اگر چه سحر چون روز روشنست که غرض و مقصود این
سوزنده سازنده که مشعله سوزن سریان و نوا
ساز نرم بی نوا یان است از انارت این چراغ
و عمارت این باغ نور دیده اصحاب بصیرت و سرور
سینه ارباب سیرت بوده **مذا بیان للناس**
وهدی و موعظه للمتعین ابرام از حد اعتدال
تجاوز نمود **شعر** هر که بسیار باشدش غصه
قصه بسیار باشدش هر نوع

از جناب فلک فرسای خدایکانی ممول که اعضاء
امانی بنیم شمیم اقبال قبول از وصمت ذبول مصون
و محروس داشته و بر سهو و خطا عفو و اغماض مند و
اکرام فرموده **فَوَإِذَا الطَّافُ وَمَوَإِذَا عَطَافُ**
بی دروغ ارزانی فرمایند چه بحسارت و جراتی که صادر
شده این کمینده **بِالْعَذْوِ وَالْأَصَالِ** در مقام
و اقبال روی نهاده است و زبان بمعذرت و اعتذار
گشاده که **وَالْأَتْفَرِی وَتَرْجَمَنی اکن من الحاسین**
درین موسم که هر کسی بنده بیمار خست و مرخصی در بند
ایدا و از ارکسی و از معادلات و نوائب زمان و
و مقامات و شداید سوان هر موسساتی نانی باز

بازمانده و هر عیسی نفسی کار با نفسی ساینده چون
این داعی دولتخواه را شرف یقیل سده جهان نپا
کرد و نداشتنه دست داده **قَالَ قَدْ اِنْعَمَ**
اللَّهُ عَلَیَّ الْآیَةِ ازین بهتر و پسندیده تر
مسج دولتی و سعادت پی نبود و اگر بصر بصیرت
و نظر حقیقت مشاهده و ملاحظه افتد **شعر**
بفر دولت انکس که رای روشن او
چراغ مجلس گرد بیان برافروزد
تمام کشت تبارخ بنفصد و چل و
سآ که که از ان شمع جان برافروزد
ولیکن بر مقتضی قضیه نص **انطقا الله الذی**

الذي انطق كل سي الالة **شعر**

من آن پستم کن کهر سفته است

کسی دگر است آنکه این گفته است

کسی بی شنیدم که می گفت راز

دلم چون صد اجله می گشت باز

اگر سمع رضا استماع فرمای از زبان سوسن این
وزبانه آتش این چراغ این ندابوش روات

رسد که قد جا کم من الله نور و کتاب **بین**

الایة چون شام حاتم از فواح موبت الهی روح

فیوض نامشامی عطست و دماغ روانم از شیم

نسایم مرحمت و الطاف خداوندی معنی و حق

و خاتم **شعر** بر سر حق احتیاء کردم

وز بحیر سخن گذار کردم

تمت الرسالة الموسوية بالسراجية بعون الله

تعالی و بمن تائیده و حسن فضله و توفیق

قد خدم بکتابها اقل عبید الحضرة السلطانية و

اصغر خدام الحائنه الخاقانية فضل الله بن

مرتضى الموسوية الرادكائنه نبه

ونشاة فی اولخر حای

الاولی حج و عیشین

و ثمان مایة • اللهم خلد دولة **صباحه** وابد خلافة

وسطنة بالنبی و من نباه و الوصی و من وصاه